

درس چهارصد و هشتادم

تحریر محل نزاع در مبحث جعل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مسئله جعل عرض شد که جعل عبارت است از کیفیت بین مجعول و جاعل که همان مصنوع و صانع، مخلوق و خالق، موجود و موجد است که به این نحوه ارتباط جعل می گویند. مسئله یک مقدار ظریف است که بعضی ها در آن اشتباهاتی کردند و جعل را مقوله ای خارج از مقوله وجود پنداشتند و او را از دایره صانع و مصنوع جدا کردند. افرادی که قائل به اصالت ماهیت هستند جعل را به ماهیت می زنند، نه به وجود؛ یعنی عنایت فاعل و جاعل به همان ماهیات مقرر در علم عنائی حق تعلق می گیرد و آن ماهیات را بعد از تعلق جعل معتبر به اعتبار وجود تلقی می کنند. یعنی خود ماهیت قبل از تعلق جعل گرچه در عالم عنائی حق موجود است و لکن هنوز معنون به عنوان وجود نیست و آن وجود یک جنبه اصلی برای ماهیت ندارد بلکه وصفی انتزاعی و اعتباری است که بعد از تحقق جعل و اراده پروردگار بر ماهیت، انسان این وصف را از او انتزاع می کند. قبل از اینکه این ماهیات موجود بشوند تمام اینها در علم عنائی حق مقرر بودند، اسمش را هم وجود نمی گذارند زیرا اگر بخواهند قائل به وجود در ذات پروردگار بشوند لازمه اش ترکب ذات است و ترکب ذات لازمه اش احتیاج و امکان است.

علت قائل شدن به اصالت ماهیت

اینها آن ماهیات را ماهیات مقرر می دانند یعنی یک حالت مابین وجود و عدم، برای این ماهیات فرض می کنند که به واسطه جعل مستحق عنوان و انتزاع وجود می شوند، البته خودشان هم نمی فهمند که چه می گویند، که این مسئله مابین وجود و عدم چیست؟! فاصل بین وجود و عدم چیست؟! ولی همین قدر وجود را مختص به ذات پروردگار می دانند و چون بین ذات پروردگار که بسیط است و اشیاء خارجی هیچ گونه اتفاق و اشتراکی نمی تواند وجود داشته باشد از اینجا ناچار شدند که اصالت را به ماهیت بدهند. و وقتی آمدند و ذات حضرت حق را یعنی علت اینکه اینها قائل به اصالت ماهیت هستند - نمی دانم این را قبلاً عرض کردم یا نه - علت قائل به اصالت ماهیت بودن اینها یک علت سست و واهی نیست گرچه نتیجه غلط است و لکن اینها براساس تخیلات و تصورات و تفکر یک هم چنین راه خطایی را طی کردند؛ یعنی بی جهت قائل به اصالت ماهیت نشدند. از یک

طرف نگاه کردند و بساطت را به ذات پروردگار نسبت دادند و وجود را منتسب به ذات کردند و وقتی که وجود منتسب به ذات شد و بسیط شد دیگر اعیان خارجی که مرکب هستند چه مادی و غیر مادی، داخل در تحت حقیقت وجود قرار نمی‌گیرند چون وجود بسیط است.

اگر قرار باشد مرکبات و اعیان خارجی در تحت حقیقت وجود شوند بنابراین مجرد متبدل به ماده شده و **هَذَا خُلْفٌ!** مجرد به ماده قابل تبدیل نیست چنانچه مرکب و ماده هم قابل تغییر به مجرد نیست زیرا تجرد و ماده بودن، دو حیثیت ذاتی برای تعیین است. اگر قرار باشد که تعیین پروردگار، تعیین تجردی باشد **لَا يَنْقَلِبُ إِلَى تَرْكِيبٍ وَ تَرْكُوبٍ وَ الْمَادَّةِ وَ التَّكْوُنِ** اگر حیثیت اشیاء خارجی حیثیت ماده باشد **لَا يَنْقَلِبُ إِلَى تَجَرُّدٍ وَ مِنْ حَيْثُ تَنَافَى وَ عَدَمٍ تَنَاسُخٌ بَيْنَهُمَا فَلَازِمٌ أَنَّهُ هُوَ تَجَرُّدٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَ بِالْمَادَّةِ وَ تَرْكُوبٍ فِي الْأَعْيَانِ الْخَارِجِيَّةِ وَ هَذَا هُوَ الْأَصْلُ فِي تَأْسِيسِ أَصَالَةِ الْمَاهِيَّةِ** وقتی که می‌آید اصالت ماهیه را در نظر می‌گیرد درش از اینجا است، این نکته از اینجا سرچشمه می‌گیرد که نمی‌تواند بین تجرد و ماده جمع کند، از این بالاتر نمی‌تواند بین حد و بین غیر حد جمع کند.

بفرض که ما اشکال را بر ماده ببریم، در موجودات نوعیه، در صور، عقول و انوار که در آنجا مجرد هستند شما چه می‌گویید؟ آنجا که ماده نیست! می‌گویند: تقید که هست درحالی که وجود تقید بر نمی‌دارد. پس چه اینکه ماده باشد مقید است و چه اینکه مصنوع و غیر ماده باشد باز مقید است. مراتب تقید در اعیان خارجی فرق نمی‌کند، در جنسیت و شیئیت مراتب خارجی مسئله تفاوت می‌کند، یکی مجرد است و یکی ماده است ولی هر دو قید است. وجود جبرائیل دارای یک حد و قید است که آن وجود قابل اتصاف به وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و به وجود انسان نیست. وجود ملائکه مادون دارای حد و قیدی هستند که دارای اتصاف و وسعت به حد جبرائیل نیست، هر کدام از آنها دارای مراتبی هستند و همه هم مجرد هستند، در عین تجرد دارای تقید هستند، درحالی که در ذات پروردگار چه اصالة الماهوی و چه اصالة الوجودی قائل به تجرد هستند؛ یعنی حتی قائلین به اصالت ماهیت ذات پروردگار را ماهیت مقرر نمی‌دانند بلکه ذات پروردگار **مَوْجُودٌ بِوُجُودٍ إِطْلَاقِيٍّ وَ بَسِيطٍ وَ بِالصِّرَافَةِ** به این کیفیت می‌دانند. وقتی ذات پروردگار وجودش به نحو بالصرافه شد بنابراین جعلی که می‌خواهد به اعیان خارجی تعلق بگیرد چه چیزی را ظاهر می‌کند؟ چه چیزی را مبرز می‌کند؟ بالأخره ما در اشیاء خارجی چیزهایی را می‌بینیم، خب این کتاب است و نیم کیلو وزنش هست، هوا که نیست! بفرض هوا هم باشد این شیء است. ما بین الوان خارجی تفاوت قائل هستیم، این تفاوت از کجا آمد؟! این جعل به چه تعلق گرفت؟ اگر قرار باشد قائل بشویم که جعل وجود پروردگار است که مبتدل به قید در خارج شده است پس باید قائل به تجزیه در وجود بشویم. **وَ هُوَ مُطْلَقٌ وَ بِالصِّرَافَةِ وَ بَسِيطَةٌ بِنَحْوِ بَسِيطِ الْحَقِيقَةِ** البته نه بسیط **كُلِّ الْأَشْيَاءِ** نه، اینها فقط یک مقدارش را می‌گویند و بقیه را آنها که قائل به اصالت وجود هستند می‌گویند، بسیط **الْحَقِيقَةَ** اینها قائل به اصالة الحقیقه هستند حتی قائل به اصالة الماهیه هم نسبت

به این مسئله چیز هستند.

این جعل به چه تعلق می‌گیرد؟ در واقع مسئله جعل این است که چه حقیقتی در ماوراء اراده و مشیت پروردگار در صنع و خلقت خارجی وجود دارد؟ من باب مثال حرکت دست من؛ یک وقت دست من حرکت می‌کند و این ضبط را از اینجا بر می‌دارد و اینجا می‌گذارد، دست من غیر از این ضبط است و ضبط غیر از دست من است و دست من غیر از اراده من است، همه اینها باهم فرق می‌کنند منتها در راستای هم قرار می‌گیرند. اول یک اراده از نفس منبعث می‌شود که اراده می‌آید در اعصاب و دست را حرکت می‌دهد و این ضبط را از اینجا بر می‌دارد. یک وقتی دست حرکت می‌کند بدون اینکه ضبطی را بردارد، - نگاه کنید من الآن دارم دستم را حرکت می‌دهم - یک وقت اراده تعلق می‌گیرد تا من می‌خواهم حرکت کنم ایشان دست من را می‌گیرد، شما حالت من را در اراده احساس می‌کنید ولی دست من را احساس نمی‌کنید که حرکت می‌کند. می‌گویید که آقا ره‌ایش کن او می‌خواهد دستش را حرکت دهد، چرا دستش را گرفتی؟ خب اگر من همین‌طور نشسته باشم و بخواهم فقط به شما نگاه کنم، ایشان دست من را هم بگیرد شما به او اعتراض نمی‌کنید اینکه الآن دارید اعتراض می‌کنید [به خاطر این است که] حالت اراده را در من می‌بینید منتها در اینجا صارف وجود دارد و نمی‌گذارد دست حرکت کند.

این سه مرحله اراده و حرکت و تعلق به شیء خارجی بنا بر اصالت ماهیت در جعل تحقق پیدا می‌کنند یعنی در اصالت ماهیت یک اراده وجود دارد و اراده حق در تحقق اشیاء خارجی است، چه اشیاء مجرد مانند ملائکه، عالم عقول، عالم انوار، عالم نفوس، عقول متصل و عقول منفصل، برزخ، مثال و صور نوعیه و امثال ذلک خب یک اراده تعلق می‌گیرد بر اساس علم عنائی حق که خود اصالت ماهوی‌ها قبول دارند که هر چه هست نقشش در آنجا کشیده شده و در آنجا ترسیم شده و تحقق خارجی‌اش در خارج بر اساس همان نقشه‌ای است که در علم حق هست.

در اراده دوم که با همان اراده اول یکی است ولیکن بنا بر رأی آقایان این حیثیت دوم است، بعد از آن علم و نقشه‌ای که کشیده شده است در ذات حق میل و اراده به ایجاد تعلق می‌گیرد، آن حالتی که او به خود می‌گیرد چون خدا تا حالا نشسته بود و دستش را روی پا گذاشته بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد حالا که می‌خواهد یک امر خارجی ایجاد کند یک تکان به خودش می‌دهد، این تکانی که به خود می‌دهد می‌شود انبعاث میل در اعصابی که ما داریم، آنچه که در ما هست!! حالا آن اراده‌ای که تعلق گرفت تا آن صورت شخصیه و صورت منقوش در علم عنائی را در خارج محقق کند، می‌آید و آن صورت را در خارج محقق می‌کند پس هیچ از وجودش مایه نگذاشت. اصالت الماهوی به این می‌گویند. پس در اصالت ماهیت جعل به چه تعلق گرفت؟ جعل به همان صورت شخصیه موجوده در نفس ذات حق تعلق می‌گیرد. آن صورت را از علم به خارج منتقل

می‌کند.

حالا اگر از آنها سؤال کنیم که در این انتقال صورت به خارج بالأخره چه امری اضافه بر آن صورت تحقق پیدا کرد؟ آن صورتی که در ذات حق بود وزنش هفتاد کیلو بود؟! آن صورتی که در ذات حق بود ۱۴۰ کیلو وزنش بود؟! آن صورت فیلی که در ذات حق بود چهارده تن وزنش بود؟! این قضایا چطور می‌شود؟! بعضی از دوستان ما که رفته بودند در بعضی از کشورها مثل تایلند گفته بودند که ما در باغ وحش رفتیم بعضی از فیل‌ها را دیدیم که نوشته بود سیزده تن چهارده تن هم بودند، چهارده تن هم خیلی زیاد است! می‌گفتند که این وزن‌هایی که نوشته بود اصلاً چیز عجیبی بود که ما تا حالا ندیده بودیم! یک وقت جایی رفته بودیم مجسمه‌ای از این درست کرده بودند گفتیم که یک هم‌چنین چیزی هم مگر وجود دارد؟! گفتند که بله آقا هست.

علی‌کلّ حال یا آن نهنگی که در دریا حرکت می‌کند با این وزن‌ها، زمین، آسمان و کرات سماوی اینها در ذات پروردگار وزن داشتند؟! هم‌چنین چیزی چطور می‌شود؟! این جعل چه کرده که به صورت وزن داده است؟! اگر بخواهیم حساب کنیم راجع به اراده پروردگار می‌گوییم که وقتی اراده از مرید به تحقیق و تکوّن مراد تعلق می‌گیرد آن را در خارج مشخص و معین می‌کند. حالا صحبت در این است که آیا این کره شمس با این وزنی که داشته با همین کیفیت در علم پروردگار بود منتها بروز خارجی نداشت و بعد پروردگار و ذات حق به این بروز خارجی داد؟! صحبت در این است اگر کره به این کیفیت و مادی باشد مگر ممکن است بروز خارجی نداشته باشد؟! وقتی اقمار که حیثیت مادی دارند مگر می‌توانند بروز خارجی داشته باشند؟! چرا؟! چون تحقق مکان و زمان به تحقق مظروف و متعین است. مکان وجود ندارد، فضاء وجود ندارد، باید شیء مادی تحقق پیدا کند تا اسم کیفیت ارتباط بین مادی و اطرافش را مکان بگذاریم. بنابراین اگر زمانی اراده حق بر محو این کرات تعلق گرفت مکان چه می‌شود؟ اصلاً مکانی نیست. نه‌اینکه شخصی همین‌طور بگردد، دیگر نه خورشیدی هست و فقط همین‌طور در مکان می‌گردد. مکانی وجود ندارد.

تلمیذ: محو کرات یا محو ماده؟

استاد: محو ماده دیگر، منظورم از کرات یعنی ماده. حالا دور زمین اکسیژن و گاز هست. نه، ماده به‌طور کلی محو شود. آن محو ماده پس از خود چه چیزی را باقی می‌گذارد؟ هیچ، ادراک آن مشکل است هان؟! می‌دانم مشکل است حالا بروید روی آن تأمل کنید. می‌گویید که ما در اینجا می‌ایستیم و همه چیز را فرض می‌کنیم ازین رفته است. فرض کنید خدا یک نفر را همین‌طوری خلق می‌کند و به‌واسطه خلق او، این با اطراف خودش ارتباط پیدا می‌کند، بالأخره چیزی که خلق می‌شود دارای وضع است، سمت راست است، سمت چپ است، بالا و پایین است، جهات سته او را احاطه کرده است. خب در این صورت شما می‌توانید بگویید که هیچ کرات وجود ندارد و ماده هم وجود ندارد پس این شخص که حرکت می‌کند در چه حرکت

می‌کند؟ این شخص با حرکت خودش مکان می‌سازد. نه اینکه مکان وجود دارد، دیگر مکانی وجود ندارد هر جا که می‌رود آنجا مکان برای او می‌شود، یک قدم جلوتر می‌رود آنجا مکان می‌شود، نه اینکه جلوتر از او مکان هست، جلوتر از او چیزی نیست، عدم است! چون فرض این است که هیچ ماده‌ای وجود ندارد. این افرادی که در بعضی از کرات و این ارقام صناعی می‌روند در بعضی از جاها اصلاً هوا وجود ندارد و حالا تصور کنید اگر شخصی آن کلاهک و ماسک خود را بیرون بیاورد و دائماً نفس بکشد وقتی که هوا وجود ندارد چه چیزی در سینه‌اش می‌رود؟! هیچ، انگار یکی دماغش را گرفته هر چه فشار می‌دهد فایده ندارد، چیزی نیست که برود. خلاً را امتحان کردید؟ در خلاً هوا را بیرون می‌کشند وقتی دو جسم در خلاً پیدا شدند فشار هوای بیرونی آنها را به هم ملزم می‌کند و از هم جدا نمی‌شوند. فرض کنید دو گوی نصف هست شما هوای آن را بیرون بکشید حالا چه چیزی داخل آن هست؟ هیچ چیز، آیا می‌توانیم بگوییم که داخل این مکان است؟! دیگر مکان نیست، آنچه را که داخل آن را به وجود آورده است که ما اسم آن را مکان می‌گذاریم عبارت از این دو نصف گوی است که به هم چسبیده‌اند، اگر این دو تا نبودند هیچ چیزی نبود. حالا شما دو نصف گوی را باز کنید و آن را صاف کنید در عین خلاً بودن صاف کنید اصلاً هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود همین گوی را محذب کنید یک‌دفعه می‌بینید در اینجا فضایی پیدا می‌شود، آن فضا پیدا نشد بلکه آهن محذب شد، شما مس را محذب کردید نه اینکه فضا به وجود آوردید، فضا درست نشده است. این مسی که الآن در اینجا هست صاف است و هیچ مکانی غیر از اطراف خودش برای او تصور نمی‌شود، شما همین مسی که صاف است را برداشتید محذب کردید می‌گویید: آقا داخلش را نگاه کن می‌بینی؟! الآن داخلی پیدا نشد بلکه آهن و مس تحذب پیدا کرد و مکان تولید شد. پس اگر قرار باشد که این ماده بخواهد در ذات حق با حیثیت ماده بودن تحقق پیدا کند بنابراین ذات حق در اینجا مرکب شد چون با حفظ اصالت ماهیت، ماده بودنش را از دست نمی‌دهد بلکه ماده دارد، کم دارد، کیف دارد، سایر اعراض را هم دارد و در عین داشتن سایر اعراض بر ذات حق به همان کیفیت هستند. فقط کاری که در آنجا کرده این است که از کیسه خودش یک عدد خورشید درآورده و بیرون انداخته است و هیچ کاری نکرده است، اسم این را جعل گذاشتند!

تلمیذ: بیرون هم معنا ندارد...

استاد: نه، مثلاً خدا پوششی روی آن انداخت، من اگر در اینجا باشم هر چه نگاه کنم خورشید را نمی‌بینم. بعد یک مرتبه آن جعل که همان بیرون انداختن است آن خورشید در عین ماده بودن در ذات خود را از ذات بیرون می‌اندازد، دیگر این قدر قدرت را که می‌توانیم به خدا نسبت دهیم!! این کار را که می‌تواند انجام دهد!! یک‌دفعه نگاه می‌کنند خورشید را در اینجا می‌بینند و این مقام جعل می‌شود. البته دیگر چرندیات از این بهتر نمی‌شود!!

حالا اگر اینها بگویند: حاشا که در ذات پروردگار ماده قرار بگیرد، کم قرار بگیرد و اعراض قرار بگیرد،

پس چه بود؟ می‌گویند که صورت شخصیه عین در ذات پروردگار هست و وقتی که جعل به او تعلق می‌گیرد وزن پیدا می‌کند و به مجرد وزن پیدا کردن و هر قید دیگری شما می‌توانید آن را مشاهده کنید. ما می‌گوییم که این وزن چیست؟ این قید چیست؟ آن قیدی که باعث شده است شما بدون اینکه اسم وجود را ببرید وجود را از آن انتزاع کنید، این وزن چیست؟ این ماده چیست؟ چاره‌ای نیست که بگویند: ذات پروردگار عدم را مبدل به وزن کرده است بدون اینکه حصه‌ای از وجود داشته باشد. می‌گوییم که عدم قابل تغییر و تحول نیست، عدم که شیئی نیست تا اینکه تغییر در او پیدا شود، تبدل و تکوّن در او پیدا شود. لذا در این قضیه می‌مانند.

تعریف جعل و اراده حق

بله، همان طوری که ما در مبحث تجرد و ماده کیفیت تبدل تجرد و ماده را عرض کردیم و در بحث اصالت وجود تعریف صحیح از وجود به نحوی که **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ** می‌تواند از آن استخراج شود عرض کردیم، در آنجا این مسئله به خوبی قابل فهم و ادراک است، چطور؟ اینکه ذات پروردگار در علم عنائی خودش که عالم صور و عالم نقوش است، آن جعل می‌آید و به آن صور وجود می‌دهد یعنی نفس آن صور موجود و متشخص می‌شود زیرا وجود در هر جا که پا بگذارد تشخص و تعیین را با خودش می‌آورد پس جعل عبارت از وجود دادن است. این اراده پروردگار که در مقام جاعلیت و مقام فاعلیت به آن صورت تعلق می‌گیرد یعنی آن وجود خود را به شکل آن صورت نوعیه درمی‌آورد. این معنای جعل می‌شود! پس جعل یعنی اعطای وجود، اراده حق یعنی اعطای وجود، آن وجود را اعطاء می‌کند، به چه اعطاء می‌کند؟ چیزی در خارج نیست که اعطاء کند، اعطاء می‌کند این وجود را به همان شکلی که در علم عنائی حق آن شکل تحقق پیدا کرد. زیرا در ذات پروردگار فرق نمی‌کند چه اول بگوییم که علم عنائی بود و بعد از علم عنائی اراده به آن تعلق گرفت و چه اینکه بگوییم: علم پروردگار و چه اراده پروردگار هر دو امر واحد هستند بالأخره آن نفس صورت شخصیت خارجی باید مقدم بر اراده باشد و نمی‌شود که اراده اول باشد و بعد صورت در خارج تحقق پیدا کند! اول صورت تشخص خارجی است و به نفس تصور آن صورت مشخصه آن وجود می‌آید و به آن لباس می‌پوشاند.

کیفیت تعلق جعل به ماهیات و صور منقوشه

پس جعلی که به آن ماهیات و صور منقوشه تعلق گرفته است عبارت از تغییر و تحولی است که ذات در مقام ذات در خود به وجود می‌آورد. شما در اینجا نشسته‌اید از فردی عصبانی هستید تا اینکه وارد می‌شود یک دفعه عصبانیت خود از او را نشان می‌دهید، اخم می‌کنید، رنگ صورتتان قرمز می‌شود، رگ‌های گردنتان برافروخته می‌شود حالت اشمئزاز و تنفر را در خودتان به وجود می‌آورید به طوری که تمام افرادی که نشسته‌اند

همچنین حالتی را در شما احساس می‌کنند، این جعل می‌شود. یکی دیگر در آنجا می‌آید شما از او خوشتان می‌آید یک دفعه می‌گویید که آقا سلام علیکم حال شریف چطور است؟ آقا تو که الآن عصبانی بودی اشمئزاز داشتی! حال شما چطور است و مرحمت شما زیاد و لطف عالی کم نشود و... یک مرتبه از آن صورت عبوسیت و عصبانیت به یک صورت منبسط، مسرور و حالت شادابی و نشاط متبدل می‌شوید این جعل می‌شود.

همین که نشستاید یک مرتبه یک نفر یک سؤال علمی می‌کند شما می‌روید در فکر و دستتان را [کنار صورت می‌گذارید] شروع به فکر کردن می‌کنید، این نه این است و نه آن است، قسم ثالث است. هر کسی باشد می‌گوید که حرف زن آقا ایشان دارد فکر می‌کند یعنی آن حالت تفکر و حالت تأمل در شیء وضعیتی بود که شما در خود به وجود آوردید کسی دخالت نکرد، در هر سه مرحله آن مرید شخص انسان است، چه در مقام عصبانیت، چه در مقام انبساط، چه در مقام تفکر، چه در مقام تنفر، رأفت و سایر مراتب. ما کاری به شیء خارجی نداریم.

بیان مثال برای تقریب حقیقت جعل

این مثالی که می‌خواهم بزنم برای مقربیت این است که جعل چیست و حقیقتش را می‌خواهیم بگوییم. در همه اینها هیچ امر خارج وجود ندارد، صرفاً براساس تفکر بود و در وهله اول انسان شخصی را می‌بیند، خب ارتباطی ندارد فقط یک چیز دیده است و یاد بعضی از تصورات قبلی و مرتکبات می‌افتد، یاد کارهای خلافی که این کرد و یک دفعه عصبانی می‌شود. بعد همین که عصبانی شد نفر بعد می‌آید یاد خاطرات و صداقت می‌افتد یک دفعه انبساط پیدا می‌کند. در قسم سوم سؤالی از او می‌شود یاد مشکله‌ای می‌افتد و شروع به تفکر می‌کند. در همه اینها فعل و انفعالاتی هست که خود ذات در خود ذات به وجود می‌آورد؛ هم فاعل و هم منفعل است، هم مؤثر و هم متأثر است، هم سبب و هم مسبب است. پس ما خودمان در خودمان تغییر به وجود آوردیم، این تغییری که ما به وجود آوردیم جعل می‌شود. آن صورتی که بعد در ما پیدا می‌شود مصنوع و مجعول می‌شود. عین همین مطلب را شما در ذات پروردگار می‌بینید.

عدم وجود ماهیت در خارج سوای وجود

ذات پروردگار صورتی را در نفس خودش نسبت به فرض کنید زید بن ارقم نقش بسته است که در این تاریخ و در این موقعیت زید بن ارقم خلق شود، ولادتش به این کیفیت است، طفولیتش به این نحو است، رشد و نمو او به این کیفیت است تا می‌رود به مراتب بالا برسد. این نفس تصور صورت موجب می‌شود که ذات همین که این صورت را تصور می‌کند، خود را به شکل و کیفیت این صورت در خارج درمی‌آورد. آن شکل به

تغییر و تبدلی که ذات در خودش ایجاد می‌کند - اصلاً کاری به خارج هم نداریم. اینکه می‌گویند: اضافه اشراقیه و افاضه اشراقیه فقط یک طرف دارد، مقصود این است که دو طرف ندارد - ذات در خودش حالتی ایجاد می‌کند عین همان عصبانیتی که برای ما بود که یک مرتبه ناراحت می‌شویم و همین که ناراحت شدیم رنگ صورت ما قرمز می‌شود. ذات هم یک حال در ذات خود ایجاد می‌کند که یک دفعه زید بن ارقم در خارج ایجاد می‌شود. پس ذات از خارج کاری نمی‌کند که از فلان جا خاک بردارد یا از فلان کوه مایه‌اش را بردارد یا مثلاً از تپه بردارد! تپه‌ای وجود ندارد، کوهی وجود ندارد، کیسه‌ای وجود ندارد! اصلاً جز ذات حق چیزی در خارج وجود ندارد و در تمام اینها وجود، مطلق است. وجود مطلق که تعیین پیدا نمی‌کند و اگر تعیین پیدا کند منافات دارد. همه اینها را باید حفظ کنیم، آن بساطتش را باید حفظ کنیم، پس همان وجود مطلق، همین که تغیر در خودش ایجاد می‌کند آن ایجاد تغیر در وجود خودش یعنی عبارة أخرای وجود خارجی زید. بنابراین جعل به صورت تعلق گرفت و نتیجه‌اش تحقق خارجی آن ذی الصورة و آن مجعول شد. پس آنچه که در خارج هست فقط وجود هست، دیگر ماهیتی سوای وجود در خارج نداریم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد